

ارتباط دین و فلسفه

(۲)

مصاحبه با حجة الاسلام دکتر احمد بهشتی

ژوئیه ۱۳۸۷
شماره ۱۲
فصلنامه فلسفه و کلام اسلامی
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اشاره

همان طور که اطلاع دارید در شماره پیشین فصلنامه (شماره ۱۲) بحثی را با عنوان ارتباط دین و فلسفه در قالب گفتگو با استاد ابراهیمی دینانی آغاز کرده، از نظریات ایشان درباره این موضوع آگاهی یافتیم، ولی با توجه به اینکه ارتباط دین و فلسفه از عرصه‌هایی است که دیدگاه‌های متفاوتی در مورد آن وجود دارد، به همین منظور، مصاحبه‌ای با حضرت حجة الاسلام و المسلمین دکتر احمد بهشتی، استاد محترم دانشگاه و حوزه علمیه که دارای سوابق طولانی در تدریس، تحقیق و تألیفات متعدد در زمینه فلسفه و کلام اسلامی هستند، ترتیب داده‌ایم که ضمن تشکر و سپاس فراوان از جناب استاد، توجه شما خوانندگان محترم را بدان جلب می‌کنیم.

فصلنامه مصباح

سؤال: استاد با تشکر از اینکه دعوت ما را پذیرفتید و در این گفتگو شرکت کردید، همانطور که قبلاً عرض کردم این پژوهشکده مدتی است بخشی از توان خود را به بررسی رابطه علم و دین (به طور عام) اختصاص داده که یکی از مقولات آن بررسی چگونگی ارتباط دین و فلسفه است. از آنجا که در این باب نظریات متفاوت بلکه متقابلی وجود دارد که اتخاذ هر یک از آن دیدگاه‌ها حکایت از دین‌شناسی و نگرش فلسفی خاصی دارد، همچنین پذیرش هر دیدگاه تأثیرات ویژه خود را در عقاید و معارف دینی ما در پی خواهد داشت، لطفاً برای آغاز بحث دیدگاه خود را در این زمینه بیان فرمایید.

پاسخ: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم ربّ اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی^۱

در باره رابطه فلسفه و دین و یا بطور گسترده‌تر رابطه علم و دین، جای این سؤال هست که آیا بین علم و دین تعارضی وجود دارد، آیا این دو با هم در تضادند و اصلاً همدیگر را نفی می‌کنند؟ علم دین را نفی می‌کند و دین هم علم را؟ یعنی اگر ما بخواهیم واقعاً عالم باشیم باید دین را کنار بگذاریم و اگر بخواهیم دیندار باشیم باید علم را طرد کنیم؟ فلسفه هم به عنوان یک علم - علم خاص - آیا با دین معارض است؟ فیلسوف بودن با دیندار بودن نمی‌سازد و همچنین دینداری با فلسفه معارض است یا اینکه اصلاً حوزه‌هایشان از هم جداست؟ علم برای خودش یک حوزه‌ای دارد و در حوزه خود تلاش و فعالیت می‌کند، دین هم حوزه‌ای دیگر دارد و ما می‌توانیم در حوزه دین، دیندار باشیم و در حوزه علم یا فلسفه هم عالم و فیلسوف باشیم. نهایتش مانند نویسنده کتاب "ندای سیاه" که سابقاً رهبر سیاه‌پوستان امریکا بود بگوئیم: اصلاً تعارضی با هم ندارند و حتی طوری هم نیست که حوزه‌های اینها را از هم جدا و تفکیک کنیم که هیچ‌کاری به هم نداشته باشند و یک مرز و دیوار استواری بینشان باشد بلکه یک رابطه‌ای بینشان وجود دارد و آن اینکه علم می‌جوید و دین تفسیر می‌کند.

علم کارش جستجو کردن با روشهای علمی است، چه علوم انسانی چه در علوم تجربی و چه در علوم ریاضی.

علم جستجو می‌کند تا کشف حقیقت کند. دین هم با جستجو کردن و کشف حقیقت

مخالف نیست اصلاً تکمیل و تفسیر می‌کند. وقتی شما یک حقیقتی را یافتید دین باید آن را تفسیر کند. البته این محمل آن قول بود. حال سؤال می‌کنیم که تفسیر می‌کند یعنی چه. آن وقتها به نظر من رسید که می‌خواهد بگوید که فرض کنید علم می‌آید نیروی جاذبه را در این فضای گسترده با روشهایی که دارد جستجوگری و کشف می‌کند که بر اساس آن، قوام و دوام اشیا در فضا به علت این نیروی جاذبه است. اگر طبق فرمول است، اگر فاصله‌ها منظم است، اگر قابل کاهش و افزایش نیست و یک نظم خاصی برقرار است، این به قانون جاذبه بر می‌گردد.

به نظر می‌رسد که ایشان می‌خواهد بگوید که دین بعد از این کشف علمی این مطلب را نفی نمی‌کند که خیر جاذبه نیست بلکه تفسیر می‌کند؛ مثلاً می‌گوید «الله الذی رفع السموات بغير عمد ترونها»^۲ اینکه آسمانها بدون عمد و ستون برافراشته شده این ستون، ستون نامرئی است و این ستون نامرئی به دست خداست الله الذی رفع السموات بغير عمد ترونها. پس آنجا حوزه تحقیق و اینجا حوزه ایمان است. آن کسی هم که قانون جاذبه را کشف کرده این را نفی نمی‌کند که یک قدرت مافوقی باشد که جاذبه هم در تسخیر قدرت اراده او باشد.

سؤال: آیا دینی که فلسفی باشد و فلسفه‌ای که دینی باشد داریم یا خیر؟ مکتب تفکیک قائل به جدایی و تفکیک بین دین و فلسفه است و نظریه مقابل آن قائل به عدم تفکیک است. حضرت تعالی بفرماید کدام یک از دو نظریه معقولتر و قابل دفاعتر است؟

پاسخ: اینجاست که باید گفته شود آیا واقعاً دین به حوزه علم و فلسفه کار دارد و آن را طرد می‌کند و فلسفه و علم هم همین‌گونه به حوزه دین کار دارند و آن را طرد می‌کنند، یا اینکه این دو حوزه هستند اما مکمل یکدیگرند. شق سوم این است که مثلاً می‌بینیم در دین مقوله‌های فلسفی وجود دارد و اصلاً تعارضی نیست؛ یعنی معقول نیست که بین دین و فلسفه تعارضی باشد. اگر واقعاً دین را درست بشناسیم (یعنی: اولاً بر اساس مدرک قطعی دینی نه بر اساس مدارک غیر قطعی و نیز بر اساس دلالت قطعی آن

مدارک) چه بسا مسائل فلسفی در خود دین مطرح هستند. اگر برای فلسفه این سؤال مطرح است که ما علة‌العلل داریم یا نداریم، ما مبدأ‌المبادی داریم یا نداریم، ما غایة‌الغایات داریم یا نداریم، ما در هستی، هستی متغیر و ثابت داریم یا نداریم، آیا هستی هم‌ا‌ش ثابت است یا هم‌ا‌ش متغیر است، آیا یکپارچه تغییر است یا یکپارچه ثبات است، یا هستی هم مراتب دارد، در بعضی از مراتب ثبات است و در بعضی از مراتب متغیر است؟ می‌بینیم که همین مسائل در حوزه دین هم مطرح است، منتهی یک تفاوتی هست که در فلسفه، فیلسوف می‌خواهد از راه تعقل به این مسائل برسد؛ همین مسأله عیناً در عرفان هم مطرح است، منتهی در عرفان، عارف می‌خواهد از راه کشف به حقایق برسد. فیلسوف می‌خواهد بداند و عارف می‌خواهد ببیند. همان دینداری که بوعلی سینا و ابوسعید ابی‌الخیر داشتند که با هم نشستند و خلوت کردند بعد که بیرون آمدند، شاگردان بوعلی از او پرسیدند که ابوسعید را چگونه یافتی گفت: آنچه می‌دانیم او می‌بیند. از ابوسعید پرسیدند که بوعلی را چگونه یافتی گفت آنچه ما می‌بینم او می‌داند. پس دو روش است و منافاتی هم با یکدیگر ندارد که یک کسی که می‌خواهد حقایق جهان را به دست آورد از هر دو روش استفاده کند، چنان که ما حتی فلسفه‌هایمان بعضاً فقط بحثی است مثلاً فلسفه مشاء فقط بحثی است و بعضی‌هایش صرفاً ذوقی است و بعضی‌هایش هم بحثی است و هم ذوقی. عرفان فقط ذوقی است، مشاء فقط بحثی است یا کلام فقط بحثی است، ولی وقتی می‌رویم به حکمت اشراق یا حکمت متعالیه می‌بینیم هر دو جنبه را دارد هم بحثی و هم ذوقی. بعد به دین که نگاه می‌کنیم، دین متکی به وحی است و حقیقت را از مجرای وحی برای مردم بیان می‌کند. اگر فیلسوف درست تعقل و تفکر کند و بر اساس معیارهای دقیق استدلال حرکت کند باید به حقایقی برسد اما در حد دانستن نه در حد دیدن. چنانچه عارف هم اگر در سیر و سلوکش، دقیق و صحیح حرکت کند و مطابق معیارهای صحیح و دقیق پیش برود، می‌تواند به اندازه ظرفیت و به مقدار سیر و سلوکش حقایق را کشف کند. دلیل ندارد که اینها با هم تعارض و اختلاف داشته باشند. حال به این مطلب می‌رسیم که دین هم حقایق را از مجرای وحی بیان می‌کند. همچنین پیامبر و ائمه اطهار هم از طریق علم لَدُنّی حقایق را بیان می‌کنند. لذا می‌بینیم که در لسان دین

حقایقی مطرح می‌شود که اصلاً به حوزه علم مربوط است؛ مثلاً این آیه شریفه که می‌فرماید "والسماء بنینها بایید و انا لموسعون"^۳ ما این آسمان را به قدرت خودمان بنا کرده‌ایم و موسع هست، در حال وسعت دادن هستیم. این یک نظریه علمی است الان هم دانشمندان به این رسیده‌اند. یک فرضیه دارند که جهان در حال گسترش است

سؤال: افزایش ماده که نیست منظورشان تخلخل است؟

پاسخ: حالا دیگر به هر گونه‌ای، بله ممکن است افزایش ماده نباشد و تخلخل باشد.

سؤال: چون با نظریه قبلی‌شان سازگاری ندارد که ماده و انرژی به هم تبدیل می‌شوند و افزایش در

هیچیک صورت نمی‌گیرد، فقط می‌توان گفت که منظور، همان تخلخل است؟

پاسخ: بله اگر آن نظریه را به عنوان یک اصل مسلمی پذیرفتید که ماده قابل افزایش و کاهش نیست یا انرژی قابل افزایش و کاهش نیست، فقط تبدل است، نه افزایش و نه کاهش، بنابراین باید بگوییم که جهان دارد باز می‌شود. مضمون قاعده هم همین است، جهان در حال گسترش است نه در حال افزایش نه در حال کاهش، بله می‌شود این جهان مثلاً همین‌گونه حجمش ثابت باشد، می‌تواند حجمش رو به کاهش یا رو به افزایش باشد؛ مثل یک نوزاد که حجمش در حال افزایش است، بعد به یک سن متوسطی که می‌رسد حجم او ثابت می‌شود بعد که پیر شد حجمش رو به کاهش است. حالا این جهان واقعاً چگونه است آیا مثل همان نوزاد است که در آخر رو به کاهش می‌رود یا خیر؟ به هر حال تخلخل و تکاثف هست. منظور این است که این آیه شریفه بیانگر یک قاعده علمی است. این مطلب را که قرآن بیان می‌کند از مجرای وحی است، نه مجرای تعقل و نه مجرای تجربه.

سؤال: روش فهمش چیست، روش فهم، عقل است، علم است یا تجربه؟

پاسخ: اگر ما بخواهیم این را در حوزه علم بیابیم باید با روشهایی علمی به دنبال آن برویم. اگر به فرمایش شما مسأله فلسفی باشد، باید با معیار و روش فلسفی در پی آن باشیم و اگر اهل سیر و سلوک باشیم باید برویم ببینیم آیا از طریق کشف می‌توانیم به این برسیم یا نمی‌توانیم. به هر حال قرآن این مسأله را بیان کرده است که "والسماء بئینها بایید و إنال موسعون" در این هیچکدام از آن مجاری نیست یعنی گوینده این سخن این حقیقت را نه از راه استدلال یافته و نه از راه تجربه علمی و نه از راه سیر و سلوک، مسأله فوق همه اینهاست. نمونه دیگر اینکه بعد از بطلان هیأت بطلموسی، گفتند خورشید مرکز است و سیارات حرکت دارند و زمین و بقیه سیارات هم به دور خورشید می‌چرخند و خود خورشید ثابت است، اما قرآن می‌گفت "والشمس تجری لمستقر لها"^۴ یعنی نفی می‌کرد ثابت بودن خورشید را و می‌گفت خورشید جریان دارد. حتی حرکت هم نمی‌گفت، جریان می‌گفت؛ مثل رود که جریان دارد. تعبیر قرآن این بود که خورشید هم جریان دارد. البته جریان در قرآن را می‌شود به همان معنای حرکت هم گرفت چون راجع به کشتیها هم قرآن تعبیر "تجری" به کار می‌برد فلک هم جریان دارد کشتیها جواری هستند پس جاری بودن به معنای حرکت هم در قرآن آمده است، به معنای جریان هم که در عرف ما مطرح است آمده است. بعد از مدتها دانشمندان تازه متوجه شدند که خورشید هم حرکت دارد، حتی حرکتش را هم اندازه‌گیری کرده‌اند که مثلاً ساعتی چند کیلومتر پیش می‌رود و حتی مقصد خورشید را هم پیدا کرده‌اند. بنابراین می‌بینیم دین وارد مقوله علمی شده و این را از مجرای وحی مطرح کرده است. می‌گویند حدود ۷۰۰-۶۰۰ آیه مربوط به مسائل علمی در قرآن هست مسائل سماوی، ارضی، انسان و حیوان، نبات، دریا همه آنها آیات دارد حتی راجع به جامعه که "و لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون"^۵ اینجا امت هم مثل فرد اجل دارد. وقتی اجلش رسید دیگر "لا یستأخرون و لا یستقدمون". اینها یکسری مسائل علمی است که در حوزه دین مطرح شده و از مجرای وحی آمده است. گوینده این سخنان نه از مجرای استدلال وارد شده نه از مجرای تجربه و نه از مجرای سیر و سلوک عارفانه. از اینرو ملاحظه می‌کنید که در قرآن و روایات، مسائل علمی زیاد داریم،

مسائل ریاضی داریم؛ مثلاً حضرت علی (ع) بدون آنکه جایی دوره ریاضیات دیده باشد ولی مسائل ریاضی که می‌پرسند، آنها را جواب می‌دهد. همان قضیه ۱۷ شتر که مال سه نفر بود و یکی $\frac{1}{3}$ می‌خواست یکی $\frac{1}{9}$ می‌خواست و دیگری $\frac{1}{9}$ می‌خواست و نمی‌دانستند که چگونه تقسیم کنند. حضرت همان ۱۷ تار را بینشان تقسیم کرده به آنکه نصف می‌خواست ۹ تا داد و آنکه ثلث می‌خواست ۶ و آنکه $\frac{1}{9}$ می‌خواست ۲ تا داد و کم هم نیامد و درست هم شد.

اینجا معلوم است که حضرت از آن علم لدنی خود استفاده می‌کند، یا آن مسأله که یکی پرسید آقا عددی بگویند که بر یک تا ۱۰ بخش پذیر باشد. مشکل، عدد هفت است که زیر معیار و قاعده نمی‌آید. برای همه عددهای دیگر کمتر از ده ما قاعده، معین می‌کنیم که با چه میزانی، عدد به اینها بخش پذیر است ولی برای هفت قاعده نداریم، مشکل اینجا بود. حضرت هم سوار بودند و داشتند می‌رفتند، فرمودند که: ضرب ایام ستک فی ایام اسبوعک.

بنابراین دین مسائلی را در حوزه علوم مطرح کرده که وظیفه‌اش هم نبوده است. این را هم قبول داریم که اسلام یا قرآن کتاب علمی نیست یعنی نیامده است که به ما فیزیک یا شیمی یا جامعه‌شناسی یاد بدهد. اصلاً "ذلک الکتاب لا ریب فیہ هدی للمتقین"^۶ اصل مسأله هدی للمتقین است ولی مسائلی را هم مطرح کرده و معلوم است که کانالش هم با کانال علم و فلسفه تفاوت دارد و به همین نسبت مسائلی هم مطرح کرده که آنها صرفاً فلسفی است؛ مثلاً وقتی می‌گوید "لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا"^۷ مسأله دیگر فلسفی است یا وقتی که بحث از صفات خدا مطرح می‌شود در قرآن "هو الاول و الآخر" خیلی مسأله حساس و دقیقی است که چطور می‌شود چیزی هم اول باشد هم آخر؛ "والظاهر و الباطن" مسأله خیلی دقیق است چطور می‌تواند چیزی هم ظاهر باشد هم باطن. این قبیل مسائل را که قرآن کریم مطرح می‌کند، واقعاً دقیقترین مسائل فلسفی است و مخصوصاً این قبیل مسائل در رابطه با هدایتش خیلی هم مهم است که مطرح کند ولی اگر مسائل علمی را هم مطرح نمی‌کرد، اشکالی نداشت ولی شاید از جمله علت‌هایی که مسائل علمی را هم مطرح می‌کند یکی این باشد که می‌خواهد افکار مردم را به کار بیندازد. دیگر

اینکه می‌خواهد مسأله هدایت را تقویت بکند که اگر دین هدایت است همه چیز دارد و با یک دید وسیعی به جهان خلقت، به انسان، به تاریخ و همه اینها نگاه می‌کند، ولی این قبیل مسائل، دیگر مسائل فلسفی است مثل همین "هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن"^۸ و یا وقتی می‌گوید "و هو القاهر فوق عباده"^۹ یا می‌گوید "لمن الملك اليوم لله الواحد القهار"^{۱۰} اینها دیگر مسائل فلسفی است و مسائلی است که بیانش ضرورت دارد؛ چون دینداری بدون شناخت خدا و شناخت جهان اصلاً صحیح نیست مخصوصاً خداشناسی و اصول اعتقادات دینی اینها باید درست پایه‌گذاری شود و لذا خود قرآن در این اصولی که برای دین لازم است بیشترین سرمایه را در این کار گذاشته است؛ پس این مسائل باید حتماً مطرح بشود. حال ما می‌خواهیم عرض کنیم که این کانالهایی که ما به سوی حقیقت داریم، یکی از آنها وحی است برای پیامبر و تحدیث است برای ائمه، آنها محدثون هستند. آنها از این کانال به آن حقایق رسیده‌اند و شاید بسیاری از حقایق دیگری هم هست که به ما نگفته‌اند و یا به خاطر اینکه لازم نبوده و یا موقعیتش نبوده که بگویند. چون در بعضی از روایات هست که اگر علوم مثل الفبا باشد یعنی ۲۸ حرف باشد ۲ تایش را به ما گفته‌اند و بقیه‌اش را امام‌زمان (عج) می‌آیند و می‌گویند، پس شاید خیلی از مسائل را اصلاً وقتش نبوده که بیان کنند. شاید یک چیزهایی هم بیان کرده‌اند که به دست ما نرسیده است. به هر حال این مقداری که حالا هست به دست ما رسیده و مطرح هست، که چه بسا کلیات هم هست، آنچه در قرآن هست، کلیات است و باز ما باید روی این کلیات فکر بکنیم تا خیلی از مسائل کوچکتر و جزئی‌تر را به دست آوریم. بنابراین کانالهایی که به سوی حقیقت است، یکی وحی است، یکی هم استدلال و تعقل است و یکی هم سیر و سلوک. ما معتقدیم آن کسی که واقعاً مستدل است، کسی که اهل تعقل است اگر در تعقلش دقیق باشد آن کسی هم که اهل سیر و سلوک است با معیارهای صحیح و دقیق سیر و سلوک داشته باشد هر سه به یک جا منتهی می‌شود؛ یعنی هیچ تعارض و تضادی بین اینها نباید باشد.

سؤال: آیا این دو تا (فیلسوف و عارف) می‌توانند از دین بی‌نیاز باشند چون هر دو نهایتاً به همان جایی

می‌رسند که دین می‌رسد و بالعکس پس بگوییم این دو تا سراغ دین نروند یعنی آیا می‌شود از دین بی‌نیاز شد؟ اگر نیاز هست آن جهت نیازش کدام است؟ آن چیست که در دین هست اما در فلسفه و عرفان نیست و فیلسوف و عارف برای کسب آن باید سراغ دین بروند؟

پاسخ: ببینیم واقعاً آیا می‌شود از دین بی‌نیاز شد یا اینکه دین واقعاً از عرفان و فلسفه بی‌نیاز شود و در نتیجه از یک طرف دیندار از این دو تا بی‌نیاز باشد و از طرف دیگر یک متعقل یا سالک از دین بی‌نیاز باشد. دین که خودش را بی‌نیاز تلقی نکرده است، دین نمی‌گوید که من شما را از تعقل بی‌نیاز کردم و دیگر نیاز به تعقل نیست. دین خودش علمدار تشویق پیروان خود به سوی تعقل و تفکر است؛ پس خود دین مدعی این نیست که من را دارید و دیگر هیچ چیز نمی‌خواهید. در مورد مسائل علمی گفتم که دین وظیفه‌ای در برابر ما ندارد. این مقدار هم که گفته برای تکمیل کار خودش گفته است. بنابراین در مسائل علمی، خود دین هم نگفته شما از علم بی‌نیازید برای اینکه خود دین خیلی تشویق و سفارش نموده است؛ حتی حدیثی هست که پیامبر اکرم (ص) وارد مسجد شدند دیدند اصحاب در دو حلقه نشسته‌اند، یک حلقه مشغول ذکرند و یک حلقه مشغول علمند، فرمود «کلاهما علی خیر» هر دو اینها راه خیر می‌روند ولی پیامبر به حلقه علم ملحق شدند. پس خود دین نگفته است که شما بی‌نیازید؛ گفته باید هرچه استعداد دارید «من المهد الی اللحد» تلاش بکنید. دین هم در مسائل عقلی در مسائل نظری بیان کلیات کرده است.

سؤال: در مسأله هدایت هم همینطور؟

پاسخ: در باره هدایت هم بله، همین طور است. خود قرآن بیان کلیات کرده است؛ منتهی در کنار قرآن، اول خود پیامبر است «وانزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم و لعلهم یتفکرون»^{۱۱} این چیزی که به پیامبر محول می‌کند "لتبین للناس ما نزل الیهم و لعلهم یتفکرون" پس این قرآن که نازل شده است دو چیز می‌خواهد: یکی تبیین رسول که به

عقیده ما شیعیان نباید تعطیل شود و بعد از رسول بر عهده ائمه اطهار است و دیگری تفکر ما یعنی ما باید همیشه در باره این کتاب تفکر داشته باشیم "لعلهم یتفکرون" فعل مضارع است و فعل مضارع دلیل بر استمرار است؛ یعنی همیشه باید این تفکر در بین امت برقرار باشد؛ پس قرآن کلیات را بیان کرده حتی در مورد مسائل مربوط به اعمال یعنی فقه نیز قرآن کلیات را بیان کرده ولی در کنارش مبین (ائمه) قرار داده است. ائمه نیز فرموده اند: "علینا القاء الاصول و علیکم التفرع"^{۱۲} یعنی ما اصول را به شما می‌گوییم ولی تفریحش با شماست. اینکه ما باب اجتهاد را همیشه باز و اجتهاد در یک چیزی را مستمر می‌دانیم به خاطر همین است که بتوانیم در شرایط مکانی و زمانی براساس آن اصولی که القا شده تفریح کنیم و بتوانیم وظایفمان را به تناسب وضعیت زمان و مکان به دست آوریم؛ پس عنایت به القای اصول است حتی در خود قرآن حتی در خود سنت مطرح است به گونه‌ای که خود فقیه هم بتواند بر اساس آن اصول در هر شرایطی از زمان و مکان و بر اساس آن اصول، آن دین واقعی را تا آنجا که در وسعش هست به مردم ارائه دهد.

پس این وضع خود دین است که اصلاً نه تنها با علم یا فلسفه - فلسفه به معنای اخص هم علم است - تراحم و تعارضی پیدا نمی‌کند بلکه همه را به این مسیر تشویق می‌کند. بنابراین دیندار از علم بی‌نیاز نیست و خود دین او را بی‌نیاز نکرده و گفته است باید در این جهت هم کار و تلاش کنید.

حالا بیاییم از این طرف ببینیم آیا فیلسوف می‌تواند با فلسفه خودش راه صحیح را طی کند و نیازی نداشته باشد که پیرو رسول و پیامبر باشد. چون به فرمایش شما بالاخره دنبال یک چیز هستند "الطرق الی معرفة الله بعدد انفس الخلاق" فیلسوفی بشود که خودش دیگر از دین بی‌نیاز باشد مثل آگوست کنت* که براساس فلسفه خودش دین پوزیتیویسم** را درست کرد. پایه‌هایش را گذاشت و مسجدش را درست کرد و عبادتش را درست کرده و تشکیلاتش را درست کرد، آیا واقعاً این گونه می‌شود؟ یا فرض کنید عارف می‌گوید من با این راهی که طی می‌کنم برای کشف حقیقت چه کار دارم به انبیا و

* Auguste - comte

** Positivism

ائمه، ممکن است خود من هم نبی باشم اگر نبی مردم نباشم لا اقل نبی خودم هستم. یک حقیقتی را کشف و دنبال می‌کنم. آیا واقعاً می‌شود اینگونه بود؟ آیا می‌شود فیلسوف و متفکر بود و از دین بی‌نیاز؟

سؤال: استاد آیا این مطلب را با عنایت به آن مطلبی که فرمودید "عارف، فیلسوف و دیندار امر درست

حرکت کند همه به یک مقصد می‌رسند" می‌فرمایید؟

پاسخ: بله به آن عنایت دارم. شاید آن بحثی که بین شیخ‌الرئیس و بهمنیار مطرح شده بود که یک وقتی یک مطلبی شیخ‌الرئیس به بهمنیار گفت که تلقی بهمنیار این بود که انگار شیخ‌الرئیس دارد از غیب خبر می‌دهد و لذا به او گفت شما ادعای نبوت کنید و من هم اولین کسی هستم که به تو ایمان می‌آورم. شیخ‌الرئیس در آن زمان پاسخی نداد و گذاشت در یک وقت دیگری در موقع مناسب، پاسخ بدهد. یک شبی بود که در همدان یخبندان شدیدی بود و همه خوابیده بودند و شیخ‌الرئیس نزدیک صبح بهمنیار را صدا زد که بسیار تشنه‌ام برای من قدری آب بیاور. بهمنیار عذر آورد که آقا خیلی سرد است. (نزدیک اذان صبح بود) لحظاتی بعد صدای اذان مؤذن بلند شد. شیخ‌الرئیس گفت من می‌خواستم جواب آن مطلب را بدهم، کسی باید ادعای نبوت کند که مؤذنش از سرما نمی‌ترسد و در این یخبندان رفته بالای مناره مسجد و دارد اذان می‌گوید.

گفت آن پیامبر باید ادعای نبوت کند نه من و این جواب دندان‌شکنی بود که شیخ‌الرئیس به بهمنیار داد. خوب حالا واقع مطلب همین است و بالاخره مقصد یکی است. فیلسوف هم می‌خواهد حقیقت را از طریق تعقل بشناسد و عارف هم که همین مقصد را از طریق کشف و شهود دنبال می‌کند. حالا آیا می‌شود که ما با وجود فلسفه و عرفان از دین بی‌نیاز شویم؟ در مسأله عرفان که جوابش روشن است، خود حضرات عرفا هم قبول ندارند که بدون انبیا بشود کاری کرد. آنها خودشان هم این باور و اعتقاد را ندارند. وقتی می‌گوید "قطع این مرحله بی‌همراهی خضر مکن" یعنی باید در چارچوب تعلیمات انبیا حرکت کرد. اصلاً از آیات هم برمی‌آید که شأن امام و امامت دستگیری

است چون می‌فرماید: "وجعلناهم ائمة يهدون بامرنا"^{۱۳} این "یهدون بامرنا" شأن امام است نه شأن پیامبر یعنی یهدون بامرنا به این معناست که این دستگیری است. دست را می‌گیرد و به مقصد می‌رساند. شأن پیامبر این است که فقط راه را نشان می‌دهد "انا هدیناه السبیل اما شاكراً و اما کفوراً"^{۱۴} خودت می‌دانی ولی امام باید در آن راه دستگیر باشد. این است که ما عقیده داریم که هیچوقت بشر از امام مستغنی نمی‌شود اما از پیامبر مستغنی می‌شود یعنی پیامبر باید بیاید و راه‌ها را بگوید، وقتی گفت، کارش تمام شد. ولی کار امام هیچوقت تمام نمی‌شود؛ چون بشر همیشه می‌خواهد این راه را برود و طی این طریق بدون امام و دستگیری امام ممکن نیست و لذا ما معتقدیم که هیچوقت از امام بی‌نیاز نمی‌شویم. بین عرفا هم یک چنین دیدگاه و فکری وجود دارد که بدون دین و انبیا و بدون پیشوایان دینی نمی‌توان به جایی رسید.

سؤال: آیا دیدگاه عرفای شیرو دینی هم همین است؟

پاسخ: عرفایی که در هند و سایر جاها هستند، آنها دیدگاه‌های دیگری دارند ولی در حوزه عرفان اسلامی هیچ عارفی خود را مستغنی از دین نمی‌داند و معتقدند که بدون دستگیری ائمه نمی‌شود به جایی رسید؛ اما در فلسفه بینیم (عمده بحث هم باید همین جا باشد) آیا واقعاً فلسفه ما را از دین بی‌نیاز می‌کند؟
یک راهی مثلاً راه دین است و یک راه هم راه فلسفه است و فیلسوف هم بیاید و بالاخره آن راهی که دیندار می‌خواهد برود، آن را با فلسفه خودش طی کند، آیا چنین چیزی می‌شود یا خیر؟

ما اگر این‌گونه به دین نگاه کنیم که دین یک اصولی دارد و یک فروعی، چه بسا بتوان به بسیاری از اصول دین با تعقل رسید؛ مخصوصاً در ارکان اعتقادات، مثل ذات خدا، صفات خدا، افعال خدا و توحید و این قبیل چیزها؛ ولی در همان مسائل عقلی و اعتقادی هم شاید نتوانیم با عقل خودمان به همه چیز برسیم؛ مثلاً فرض کنید که مسأله معاد جسمانی مطرح می‌شود. شیخ‌الرئیس با آن عظمتش می‌گوید مخبر صادق خبر داد و

من قبول می‌کنم، ولی من عقلم به آن نمی‌رسد، یا مثلاً خواجه نصیر در کتاب تجرید الاعتقاد برای اصل معاد استدلال عقلانی می‌کند ولی برای معاد جسمانی می‌گوید "الجسمانی ثابت من دین النبی بالضرورة" این دیگر ضرورت دین نبی است این یک سؤال است. حالا که بناست معادی باشد آیا باید روحانی باشد و یا جسمانی؟ یا باید هر دو باشد هم جسمانی و هم روحانی؟ این سؤال را چه کسی باید جواب بدهد؟ ما می‌بینیم که عقلای ما اظهار عجز کرده‌اند. صدر المتألهین خواسته از راه حرکت جوهری به آن برسد. تلاش صدر المتألهین این است. مرحوم حاج شیخ محمدتقی آملی در حاشیه خود بر شرح منظومه سبزواری به نام دررالفوائد وقتی بحث معاد شرح منظومه را بر همان مبنای صدر المتألهین حاشیه می‌زند و توضیح می‌دهد، در آخر می‌نویسد خدایا تو شاهد باش چیزهایی را که من اینجا نوشته‌ام به عنوان عقیده نوشته‌ام فقط خواسته‌ام توضیح نظریات اینها را بدهم ولی من از این حرفها تبری می‌جویم. من به همان چیزی معتقدم که پیغمبر تو و ائمه هدی فرموده‌اند و من استغفار می‌کنم؛ چون آن معاد جسمانی که صدر المتألهین می‌خواهد از راه حرکت جوهری اثبات کند، به معاد روحانی ختم می‌شود. این است که بسیاری از بزرگان وحشت زده می‌شوند و می‌گویند که نکند ما که می‌خواهیم به سوی یک عقیده اسلامی برویم آنوقت سر از ضد عقیده اسلامی در آوریم. این است که تبری می‌جویند و استغفار می‌کنند.

بنابراین بسیاری از مسائل و حقایق است که جنبه اعتقادی دارند ما چاره‌ای نداریم جز اینکه اینها را از دین استفاده کنیم همین علم کلام، که به عقلی و نقلی تقسیم می‌شود واقعاً تقسیم خوبی است. تعدادی از مسائل را ما با عقلمان ثابت می‌کنیم این می‌شود کلام عقلی، ولی بسیاری از مسائل است که نمی‌توانیم با عقل منطبق بکنیم و باید برویم سراغ کلام نقلی، باید ببینیم قرآن چه می‌گوید، پیامبر چه فرموده و سنت چه می‌گوید، ائمه چه می‌گویند، باید از این طریق برویم. پس ما از لحاظ اینکه فیلسوف یا متکلم هستیم، ممکن است به حقایق، به شکل قضیه موجه جزئیه دسترسی پیدا کنیم اما واقعاً به کلش - کل آن چیزهایی که اسلام مطرح می‌کند و از ما می‌خواهد - آیا می‌توانیم از راه تعقل به آنها برسیم؟ راه راحت این است که بیاییم خدا را با عقل ثابت کنیم و نبوت عامه

و خاصه و نبوت پیامبر اکرم (ص) را هم با عقل ثابت کنیم، بعد دیگر خیلی از مسائل و حتی امامت را با نقل ثابت کنیم. معاد دلیل عقلی دارد ولی چه اشکالی دارد که بسیاری از مسائل مربوط به معاد و آخرت را همه را به صورت کلام نقلی به آن بپردازیم؛ اما اگر جایی واقعاً عقل ما به چیزی می‌رسد این مقبول است و از آن استفاده هم می‌کنیم؛ ولی اگر به عقلمان نمی‌رسد دیگر دست ما بسته نیست، باید برویم از نقل و کلام نقلی استفاده کنیم. چون بعد از آنکه توحید و نبوت خاصه رسول اکرم (ص) را ثابت کردیم و وحیانی بودن قرآن را هم ثابت کردیم، این می‌شود زیربنا و اصل و هر چه گفته باید قبول کنیم؛ منتهی باید در دلالات قرآن هم خیلی دقت کنیم "لعلهم یتفکرون" را باید دقیقاً به کار بیندازیم.

پس نمی‌توانیم فیلسوف یا متکلمی باشیم که در مسائل نظری و اعتقادی از دین بی‌نیاز باشیم.

سؤال: امر اثبات شده که عقل اینجا ناتوان است جای دیگر هم تصریحاً گفته‌اند که ناتوان است. ما حقایق دینی و اصول دین را به گونه مبهم با عقل اثبات می‌کنیم. در فهم جهان مادی و طبیعت هم همینطور است یعنی اینجا صراحتاً گفته‌اند که ما به‌کنه و ذات اشیا پی نمی‌بریم، پس در دین و هم در طبیعت عقل ناقص است.

پاسخ: حالا این دیگر به تواناییهای عقل بستگی دارد. ما که الآن بحثمان راجع به تواناییهای عقل نیست. ما بحثمان این است که آیا ما به عنوان یک دیندار از تعقل و تفکر بی‌نیاز هستیم یا خیر، و بعد به عنوان یک عالم و یک فیلسوف از دین بی‌نیاز هستیم یا خیر، بحث ما این است.

سؤال: سخن این است که عقل دلیل شد از اینکه فهم حقیقت دین را به صورت مستقل داشته باشد، آن طرف هم (در مورد غیر دین) که قبلاً ثابت شده بود.

پاسخ: عقل فرض کنید به نحو کلی تشخیص بدهد که بنده باید خدا را عبادت کنم، اما

چگونه باید عبادت کنم؟

سؤال: این هم سومین ضعف عقل در این زمینه است.

پاسخ: عقل تشخیص داده که باید بنده معبود باشد این را هم تشخیص داده که عبادت مخلوق درست نیست چرا که اگر او مخلوق است منم مخلوقم، پس چرا من او را عبادت کنم. او مرا عبادت کند یا هر دو یکدیگر را عبادت کنیم؟ مخلوق هم حالا باید بگوییم عقل تشخیص می‌دهد که نباید عبادت کرد، حتماً باید خالق باشد. خالق مطلق هم باشد، حتی خالق‌های طولی هم نه، بعد برویم به آن مبدأ اول و نخستین و اینها را هم گردن عقل بگذاریم که اینها را تشخیص می‌دهد. بعد حالا می‌خواهیم عبادت کنیم. چگونه عبادت کنیم. اصلاً عبادت چیست؟ مثلاً سجده عبادت است؟ پس اگر سجده عبادت است چرا حضرت یوسف گفت که "آئی رأیت احد عشر کوكباً و الشمس و القمر رأیتهم لی ساجدین"^{۱۵} برای من سجده کردند، یعنی مرا عبادت کردند؛ یعنی ممکن است که حضرت یوسف چنین ادعایی بکند؟ آیا سجده عبادت است؟ نه از این آیه بر می‌آید که هر سجده‌ای عبادت نیست. آیا رکوع عبادت است؟ خیر، اینطور نیست مثلاً خم شویم در حد رکوع آیا این عبادت است؟ خیر. چه لزومی دارد که اگر انسانی در برابر مقامی تعظیم کند حتی اگر به حد رکوع برسد ولی او را به عنوان رب خودش و به عنوان خالق کل و خالق مستقل و مبدأ المبادی نه به این عنوانها بلکه به عنوان اینکه آدم محترمی است و یا آنکه بنده خوبی از بندگان خداست یا شخص محترمی است بگوییم عبادتش کرده آیا واقعاً عبادتش کرده است؟ واقعاً حقیقت مطلب چیست؛ مثلاً در قرآن کریم داریم که "و ماکان صلوتهم عندالبیت الامکاء و تصدیه"^{۱۶} یعنی صلوة این اعراب در کنار بیت‌الله این بود که سوت می‌زدند و کف می‌زدند. به نظر او سوت زدن و کف زدن یک عبادت بود و می‌خواست عبادت کند، این کار را انجام می‌داد. اگر شما ملاحظه بفرمایید در ادیان مختلف می‌بینید به شکلهای گوناگون به عنوان عبادت عمل می‌کنند. حالا سؤال این است کدامش عبادت است، اصلاً در خود اسلام عبادت یک شکلی دارد بعضی تروک است و بعضی افعال، مثلاً روزه ترک است، فعل نیست، ولی

نماز که خیلی شاخص شده فعل است. پس می‌بینید عبادت چه شکل‌های گوناگونی پیدا کرده است. وقتی انسان به عاقلان مراجعه می‌کند، می‌بیند برای عبادت بودن هیچ معیار معینی ندارند ولی وقتی به دین مراجعه می‌کند می‌بیند از نظر دین عبادت خیلی گسترده است حالا عقل چگونه می‌تواند تشخیص دهد. بنابراین باید حد و حدود عبادت را شرع برای ما مشخص کند و بگوید که چه چیز عبادت است و چه چیز عبادت نیست. زیرا اگر تشخیص نوع عبادت به عهده عقل باشد، برخی کار را به جایی می‌رسانند که توسلات و شفاعت و امثال اینها را هم شرک می‌دانند.

سؤال: طرز تلقی از دین تا آن حد که اطلاعات ما اجازه می‌دهد الآن به دو گونه در دنیا مطرح است: یکی اینکه دین را امری شخصی و باطنی و به اصطلاح وسیله‌ای و یا یک رابطه‌ای بین انسان و خدا بدانیم که فقط ناظر بر جنبه‌های شخصی و عبادی باشد. یک نوع دیگر طرز تلقی از دین که بعد از انقلاب در کشور ما بیشتر مطرح شده این است که دین می‌تواند ناظر به همه جنبه‌های فردی و اجتماعی باشد و همه مسائل را در بر می‌گیرد. اگر این تلقی دوم را از دین داشته باشیم، که داریم، این دیدگاه در جاهایی ممکن است با علم رودررو شود؛ فرض کنید ما در اقتصاد اسلامی بحث تحریم ربا را داریم اما در اقتصاد آن را پذیرفته‌اند آنها می‌گویند ربا مشکلی ایجاد نمی‌کند و اتفاقاً موتور اقتصاد است و بانکداری را فعال می‌کند. نمونه دیگر اینکه ما بحث اخلاق و رفتار اسلامی را داریم ولی در آنجا بحث روانشناسی و علوم تربیتی را دارند که ممکن است یکسری از مسائلی با دین سازگار نباشد؛ مثلاً چیزهایی را که ما در دین ممنوع می‌دانیم، آنها می‌گویند برای رشد شخصیت خوب است؛ مثلاً دین ربا را محکوم می‌کند و می‌گوید شرک است اما آنها می‌گویند نه اتفاقاً این باعث بالندگی شخصیت می‌شود مثلاً انسان کاری را انجام داده وقتی بیاید به دیگران نمایش دهد شخصیتش رشد می‌کند و خیلی مواضع دیگر. در این قبیل موارد به هر حال دین با این علم جدید و طرز اداره جوامع رودررو قرار می‌گیرد، برای اینجا ما چه تفسیری می‌توانیم ارائه دهیم و چطور دین را به دنیا ارائه دهیم که بر تریش را نسبت به آن روشها اثبات کنیم.

پاسخ: من در اینجا ابتدا یک نکته‌ای را از مرحوم صدر اشاره می‌کنم. وی در مقدمه کتاب اقتصادنا می‌فرماید "دین بما انه دین" علم اقتصاد ندارد یعنی انتظار نداشته باشید که

دین بیاید و به ما علم اقتصاد درس بدهد و من اضافه می‌کنم مثلاً "دین بما انه دین" علم پزشکی ندارد و به همین‌گونه در خیلی از علوم، مثلاً فرض کنید که تعلیم و تربیت به عنوان یک علم، جامعه‌شناسی به عنوان یک علم، نباید انتظار داشته باشیم که دین اینها را به عنوان یک علم به ما یاد دهد. قرآن بیاید و درس جامعه‌شناسی به ما بدهد یا احادیث به ما درس جامعه‌شناسی بدهند. چنین انتظاری نباید داشت. ایشان می‌فرمایند که دین علم اقتصاد ندارد بلکه فن اقتصاد دارد؛ یعنی چه؟ یعنی یک سلسله دستوراتی در مسائل اقتصادی دارد. تمسیم و تکمیلش این است که بگوییم دین، علم پزشکی ندارد. محتوای دین علم پزشکی نیست و بشر باید خودش برود و یاد بگیرد ولی دین دستوراتی دارد که اینها جنبه‌ی طبی دارند، پس فنش را دارد ولی علمش را ندارد. دین نمی‌آید روانشناسی را به عنوان یک علم به ما یاد بدهد یا جامعه‌شناسی را به عنوان یک علم یاد بدهد. ولی دستوراتی دارد که آن دستورات جنبه‌ی تربیتی یا اجتماعی دارد. در هر حال دینی است جامع، عام و گسترده که تمام ابعاد زندگی بشر را در بر می‌گیرد حتی به پس از مرگ انسان هم نظر دارد، به قبل از تولد انسان هم نظر دارد، به این زندگی دنیوی انسان هم در همه ابعادش نظر دارد. حال چنین دینی یک سری دستوراتی دارد، دستورات بهداشتی که به طب مربوط می‌شود بویژه اسلام طب پیشگیری قوی است. مقدار زیادی دستورات راجع به اقتصاد دارد که زندگی اقتصادی ما باید چگونه باشد.

اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا دستوراتی که در دین اسلام در این حوزه‌ها هست با علم مغایرت دارد و یا هماهنگ است.

سؤال: پس با این گفته شما لزومی ندارد که ما علوم انسانی اسلامی داشته باشیم.

پاسخ: بله لزومی ندارد. علوم تجربی اسلامی هم لزومی ندارد ما داشته باشیم. اینکه اسلام بیاید علوم انسانی اسلامی به ما ارائه دهد نه، این نیست. به گفته آقای صدر وظیفه‌اش نیست. بیان رابطه‌ها به عهده عقل و فکر بشر است ولی دین فقط دستور می‌دهد. شما مسأله ریا را مثال زدید و فرمودید که علم می‌گوید ریا خوب هم هست، اما

دین می‌گوید بد است. ببینید اینجا باید مسأله مهم و مهم را در نظر بگیریم. چه بسا بعضی جاها ریا خوب باشد ریا به این معنا که انسان خودش را نشان بدهد، اینها منظورشان این است که انسان خودش را نشان دهد، آن استعداد، توان و ارزش خودش را به مردم نشان دهد. اگر ریا به این معنی باشد چه اشکالی دارد، وسیله رشد هم هست؛ مثلاً اگر انسان کارش را برای رضای خدا به مردم نشان دهد مثلاً یک جمعی هستند که به فکر نماز نیستند من می‌گویم بلند شوم نماز بخوانم شاید اینها ببینند من نماز می‌خوانم شاید به فکر بیفتند و نماز بخوانند. خوب من دارم به اینها نشان می‌دهم. ولی منافاتی هم ندارد چون برای خدا نماز می‌خوانم و به اینها هم نشان می‌دهم.

من فکر می‌کنم این چیزی را که علم می‌گوید با آنچه دین می‌گوید تعارض ندارد. چون علم می‌خواهد بگوید وقتی انسان خود و استعدادش را نشان می‌دهد، اولاً خود انسان از اینکه بتواند استعداد خودش را نشان بدهد، لذت می‌برد چون انسان دارای حُب ذات است؛ بعد دیگران از این الهام، و تحت تأثیر قرار می‌گیرند. مگر علم می‌خواهد بیشتر از این بگوید؟ حالا اسلام همه اینها را قبول دارد منتهی می‌گوید حالا همین هم که به این عمل تظاهر می‌کنی این نیز برای رضای خدا باشد.

سؤال: آنچه از بیانات حضرت تعالی بر می‌آید این است که موقعی که تعارض احساس می‌شود ما به جای اینکه بیایم دایره انتظارمان را از دین تنگ نکنیم یا علم و علوم تجربی را از اعتبار بیندازیم، بیایم درباره این مصداقها بحث کنیم. اکنون بحث در مورد ریا بود یا روزه یا بحثهای دیگر، آیا این برداشت به‌طور کلی درست است که مصداقها را تک تک مشخص و بررسی و حل کنیم؟

پاسخ: بله چه بسا خیلی جاها با نظر ظاهری تعارض است اما اگر درست دقت کنیم، هر دو نظرشان درست است و هیچکدام خلاف یکدیگر نمی‌گویند؛ ولی اگر یک جایی واقعاً تعارض پیدا شد، اینجا دیگر جای تجدید نظر است، چون با آن صحبت‌های مقدماتی گفتیم که بالاخره حقیقت یکی است و اینها راه‌هایی به سوی حقیقت است و نباید هم با یکدیگر تعارض داشته باشند. اصلاً تعارض بین علم و دین، بین فلسفه و دین

معنا ندارد. اگر تعارض پیدا شد جای تجدیدنظر است؛ یعنی یا فهمان از دین یا فهمان در علم درست نبوده است. اگر این اشکالات را رفع کنیم دیگر تعارض از بین می‌رود.

سؤال: با این طریق و روایی که شما فرمودید اصلاً تعارضی نیست. چون آنجا شما ناظر به این هستید که این دستور در مقام عمل تعارض دارد یا ندارد و ملاک اینکه تعارض داشته یا نداشته باشد این است که در عمل کارایی داشته باشد یا نه، تعارض این است که علم و دین هر دو شروع کنند به تبیین روابط بین پدیده‌ها شما فرمودید دین اظهار نظری ندارد اگر دین اظهار نظر نداشته باشد. درست و نادرستی آنجاست. بحث این است که آیا علم توانسته است این روابط را دقیق تبیین کند یا نتوانسته است، دین توانسته است این روابط را تبیین کند یا نه؟ شما فرمودید که دین اصلاً کار به تبیین روابط ندارد.

پاسخ: حالا اگر یک جایی تبیین کرد، چون گفتیم با اینکه وظیفه‌اش نیست ولی در جاهایی تبیین کرده است.

سؤال: روابط را بیان نکرده فقط دستور داده است.

پاسخ: نه اینطور نیست زیرا قرآن در جاهایی حقایق آفرینش را بیان می‌کند. ۷۰۰-۶۰۰ آیه در قرآن به خلقت مربوط است بله. بیان، وظیفه نیست. بیان نظر است. اگر اینجها تعارض پیدا شد چه کنیم؟ مثالهایش را هم زدیم و گفتیم که قرآن مثلاً می‌گوید "والشمس تجری لمستقر لها" آن اوایل وقتی که رسیدند به مرکزیت خورشید گفتند که خورشید ثابت است، حال چه کنیم؟ البته حالا تعارض حل شده و قائل است که خورشید حرکت می‌کند ولی در آن موقع تعارض وجود داشت. ما خودمان را در آن زمان قرار دهیم. حالا این تعارض در بیان روابط است، چون دین بالاخره در این مسائل وارد می‌شود پس چکار کنیم، یا فهمان از علم خطا بوده است یا فهمان از آیه.

سؤال: ظاهراً آنجا دیدیم که دین که روابط را دقیقاً و مشخص بیان نکرده است؛ یعنی ما رفتیم سراغ

دین و دیدیم نمی‌توانیم آن کلمه لموسون را معنی کنیم، لذا می‌گوییم که ایماناً اعتقاد داریم.

پاسخ: خوب این هم تعارض است علم می‌گوید و الشمس تثبت دین می‌گوید "والشمس تجری" او می‌گوید لا تجری این می‌گوید تجری؛ این دقیقاً با هم متناقض است، چکار کنیم؟

سؤال: آیا اینجا بحث زبان دین مطرح نمی‌شود که زبان دین چیز دیگری است و زبان علم مسقوله دیگری است و زبانها با هم متفاوتند؟

پاسخ: یعنی چه؟ زبان سمبلیک را ما قبول نداریم؛ یک راه‌حلی بعضی از وقتها در کلمات بعضی از بزرگان هم هست که این زبان سمبلیک است. سمبلیک یعنی واقع را نمی‌خواهد بگوید یک چیزی را مطرح کرده، سمبل است. چه لزومی دارد که بگوییم سمبلیک است. بیاییم خوب فکر کنیم و آیه را خوب بفهمیم، یا او اشتباه کرده یا این، علم به عنوان فرضیه مطرح می‌کند نه به عنوان یک قانون علمی فرضیه‌ساز، شاید فرضیه را غلط طرح کرد، یا اینکه ما بیاییم قرآن را ببینیم و واقعاً در فهممان از قرآن تجدید نظر بکنیم. قرن‌ها بوده عقیده ما این بوده، یهودیها هم عقیده‌شان این بوده است که خدا اول آدم را خلق کرد بعد حوّا را خلق کرد. پس یا به قول بعضی از بزرگان بفرمایید که زبان سمبلیک است؛ یعنی زبان مخصوصی است و مشکلی ندارد و یا بیاییم بگوییم اشتباه از آنهاست. آنهایی که این فرضیه را طرح کرده‌اند آنها اشتباه کرده‌اند. خیلی‌ها هم عقیده‌شان همین است؛ مثلاً علامه طباطبایی در تفسیرالمیزان قرص و محکم عقیده‌اش این است که اینها اشتباه کرده‌اند. آیه‌الله مشکینی هم کتابی نوشته‌اند. ایشان می‌گویند که خیر، آنها درست می‌گویند؛ ما از قرآن آن وقت درست نمی‌فهمیدیم حالا نظرمان را عوض می‌کنیم. به هر حال رفته به سوی اینکه یا این اشتباه است یا آن (نه اینکه خدای نکرده قرآن اشتباه است بلکه فهم و درک و تلقی ما اشتباه بوده است) یا تلقی او اشتباه است یا تلقی ما اشتباه است اگر یکی‌اش درست شود تعارض از بین می‌رود.

سؤال: این تعارض بین علم و دین نشد، تعارض بین دوتا فهم شد، هر دو هم بشری است؟

پاسخ: به همین فرضیات و همین تلقیات و همین برداشتها هم علم می‌گویند و گرنه علم واقعی که نباید مشکلی داشته باشد.

سؤال: این زبان دین یا زبان سمبلیک که می‌فرمایید قبول ندارید، در جاهای دیگر مثلاً در فقه هم همین را داریم مثلاً صلوة که در قرآن داریم، حالا معنای لغویش شاید دعا باشد یا حج مثلاً قصد، اگر بخواهیم کتاب لغات جلویمان بگذاریم اینطوری است، ولی اینها را می‌آییم و یک معنای خاصی از آنها می‌کنیم؛ مثلاً می‌گوییم عبادتی که چنین و چنان باشد منظور صلوة یا حج است. شاید در موارد دیگر هم چنین باشد؛ یعنی با توجه به جاهای دیگر قرآن باید تفسیر بردار باشد.

پاسخ: سرانجام، ببینید در همین کلمات و در همان واژه‌های قرآنی مثلاً همین صلوة در اصل برای دعاست حالا از معنای خودش خارج شده یا نه، باز هم دعاست؛ یعنی قرآن آمده و یک اصطلاح جدیدی به کار برده، دعاست منتهی یک دعای مخصوص، صلوة در لسان شرع الآن دعاست، منتهی دعای مخصوص، حج همان قصد است اما نه قصد مطلق، بلکه "القصد الی عمل مخصوص" همان قصد است یعنی از معنی خارجش نکرده است؛ منتهی در یک محدوده خاصی این را به کار می‌برد این‌گونه است. بنابراین نیامده الفاظی به کار برد که هیچ ارتباطی با معنای لغویش نداشته باشد؛ ما الآن وقتی می‌خواهیم فهم قرآن بکنیم می‌رویم سراغ کتاب لغت و نمی‌گوییم که خوب بود پیامبر اکرم یک اصطلاح نامه‌ای هم برای قرآن می‌نوشت. این کار را که نکرده دادند دست مردم و گفتند بفرمایید این شما و این هم قرآن.

سؤال: یک مشکل هم ما ظاهراً داریم که در بحثها به آن پرداخته نشده و آن این است که آن عقلی که ما می‌گوییم غیر از آن عقل کوچکی است که در دوران سنتی چهار تا سؤال می‌کرد و چند احتجاج و تشکیک می‌کرد. عقلی که الآن به صورت ملموس با آن روبرو هستیم، عقل سرکشی است که دارد سیادت می‌کند و

خودش را ارباب می‌داند، خودش را در عرصه عمل متولی همه چیز کرده است و می‌گوید که من همه نیازهای بشری را جواب می‌دهم. این عقل آمده جای خدا و دین را گرفته است؛ همین روانشناسی، جامعه‌شناسی و سیریت نسخه می‌دهد و مشکل را حل می‌کند. بشر امروز هم می‌گوید من راحتم و هیچ مشکلی با این علم ندارم. در اینجا با توجه به اینکه روح دین و حقیقت دین تسلیم و تعبد است و روح این علم و علوم تجربی جدید و عقل جدید چراجویی؛ چگونه می‌توانیم برای تسلط دین بر قلب و فکر انسانها راهی باز کنیم؟

پاسخ: این نکته به مسأله جهان‌بینی بشر باز می‌گردد و اینکه در آن صورت واقعاً زندگی به همین چهار روز دنیا محدود می‌شود یا اینکه نه، محدود به این نیست و عالم پس از مرگ هم هست. هر چقدر هم عقل بتواند برنامه‌های خوب و پخته و صحیحی ارائه کند، نهایتاً در چارچوب همین زندگی مادی دنیوی می‌تواند ارائه کند اما برای بعد چی؟

سؤال: خوب دین هم می‌خواهد توی همین دنیا راه خودش را باز کند.

پاسخ: خوب می‌خواهد راه خودش را باز کند که به آن سعادت برسد؛ سعادت که چه بسا در کشته شدن و گرسنگی کشیدن و چه بسا در بلا کشیدن است. این‌گونه تلقی می‌کند و می‌خواهد از این طریق انسان را به آن زندگی مستمر بعدی که جاودانگی است، برساند.

سؤال: ما بحثمان در مقام تنوری نیست در مقام روش ارائه دین است. دین را می‌خواهیم در جامعه طرح کنیم نه اینکه دین در حقیقت خودش چه دارد. در چنین فضایی شما چه روشی را برای ارائه دین پیشنهاد می‌کنید؟

پاسخ: برای ارائه دین گاهی بعضی ززمه‌ها شنیده می‌شود که بله دیگر حالا دین را نمی‌شود استدلالاً به مردم گفت، فقط آن را عرضه کنید. در حقیقت می‌خواهد بگوید که دیگر راه ادراک حسی و ادراک عقلی بسته شده و فقط راه دل است. در غرب هم

خیلی‌ها بوده‌اند که این نظریه را گفته‌اند که فقط برای رسیدن به حقیقت یا دین یا خدا همان راه دل کافی است اما با توجه به آنچه در خود قرآن و سنت است و عقل هم اینجا مؤید است، ما برای عرضه دین فقط راهمان راه دل نیست ضمن اینکه راه دل را قبول داریم و می‌پذیریم.

خیلی متشکریم از اینکه لطف فرمودید و در این گفتگوی طولانی شرکت فرمودید.

یادداشتها

۱- طه / ۲۸-۲۵

۲- رعد / ۲

۳- الذاریات / ۳۷

۴- یس / ۳۸

۵- اعراف / ۳۴

۶- بقره / ۲

۷- انبیاء / ۲۲

۸- حدید / ۳

۹- انعام / ۱۸

۱۰- غافر / ۱۶

۱۱- نحل / ۴۴

۱۲- بحار الانوار، ج ۲ ص ۲۴۵، س ۴

۱۳- انبیاء / ۷۳

۱۴- انسان / ۳

۱۵- یوسف / ۴

۱۶- انفال / ۳۵



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی





پښتونستان د علومو او مطالعاتو فریښکي
پرتال جامع علوم انسانی